

به نام عشق و سلام بر همه عزیزان.

داستان تمثیل گریختن مؤمن و بی‌صبری او در بلا به اضطراب و بی‌قراری نخود

در این داستان کدبانو نماد عارف یا انسان زنده به حضور است و نخود نماد مومن بی‌صبر یا انسان‌های خام من‌ذهنی است و دیگ نماد فضای ذهن است و آتش نماد دردهای ماست.

بنگر اندر نَخودی در دیگ چون  
می‌جهد بالا؟ چو شد ز آتش زبون

هر زمان نَخود برآید وقت جوش  
بر سر دیگ و، برآرد صد خروش

که چرا آتش به من در می‌زنی؟  
چون خریدی، چون نگویم می‌کنی؟

می‌زند کَفلیز کدبانو: که نی  
خوش بجوش و، برمجہ ز آتش گنی

ز آن نجوشانم که مکروه منی  
بلکه تا گیری تو ذوق و چاشنی

تا غذا گردی، بیامیزی به جان  
بهر خواری نیستت این امتحان

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۵۹ تا ۴۱۶۴)

همان‌طور که کدبانو نخود را در یک دیگ جوشان می‌اندازد تا خوب بجوشد و پخته شود و طعم و چاشنی بگیرد تا غذای لذیذ انسان گردد و با جان انسان یکی شود که در واقع یک عمل تبدیل در نخود صورت می‌گیرد، در ما هم این عمل انجام می‌شود، چون خدا ما را در دیگ جهان که فضای ذهن است می‌جوشاند تا خوب بجوشیم و درد هشیارانه بکشیم و پخته شویم. این دردهایی که می‌کشیم برای بیدار کردن ما و آگاهی دادن به ماست و نباید کسی را مقصر بدانیم، بلکه باید بفهمیم که عیبی داریم و با چیزی در این جهان همانیده شده‌ایم مثل باورها، پول، مقام، فرزند و غیره.

ما نباید بگوییم که خدا فقط به من درد می‌دهد و با من لج کرده‌است، بلکه این دردها برای همه هست، پس نباید اعتراض و شکایت کنیم. همچنین دردهای روحی مثل ترس، اضطراب، رنجش، خشم، حسادت و غیره در ما تبدیل به درد جسمی می‌شوند، بنابراین نباید بگذاریم که کارمان به آن‌جا کشیده شود.

پس همان‌طور که کدبانو نخود را در آب می‌جوشاند تا مزه بگیرد، نه این‌که از آن بدش بیاید، خدا هم ما را در دیگ جهان می‌جوشاند تا از این من‌ذهنی بی‌مزه رها شویم و مزه بگیریم. او می‌خواهد ما از ذهن زاییده شویم. این امتحان خداست. من‌ذهنی مزه‌ای ندارد، چون شکاک است و خودش را مقایسه می‌کند و به جسم کاهش می‌دهد، حوصله ندارد، هیجانات منفی دارد، ابراز می‌داند و دانشمندی می‌کند، با کمی حرف زدن به بحث و جدل می‌افتد و غیره.

پس این دردهایی که ما داریم برای خوار کردن ما نیست و خدا با ما دشمنی ندارد، بلکه برای این است که بفهمیم اشکال داریم و باید پیدایش کنیم و برطرف کنیم. باید تمام حواسمان به خودمان باشد. کاری به دیگران هم نداشته باشیم.

آب می‌خوردی به بُستان سبز و تر  
بهراین آتش بُده‌ست آن آب‌خور  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۶۵)

وقتی نخود در باغ آب می‌خورد و تر و تازه می‌شد، برای این بود که در آتش جوشانده شود. ما هم که در خانواده به ناز و نعمت پرورده می‌شویم و «من» می‌سازیم، فقط برای این شهوات و لذایذ به جهان نیامدیم، بلکه باید درد هشیارانه بکشیم تا بندگی خدا را بکنیم.

رحمتش سابق بُده‌ست از قهر، ز آن  
تا ز رحمت گردد اهل امتحان  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۶۶)

از طرفی رحمت خداوند بیشتر از قهرش هست. اگر الان به ما سختی می‌دهد برای امتحان کردن ماست تا مورد لطف و رحمتش قرار بگیریم. اگر از امتحان او قبول شویم و همان‌دگی‌ها را رها کنیم، لطفش بر ما جاری می‌شود. ما باید اهل امتحان شویم و از امتحان خدا فرار نکنیم.

رحمتش بر قهر از آن سابق شده‌ست  
تا که سرمایه وجود آید به دست

ز آن‌که بی لذت نروید لَحْم و پوست  
چون نروید، چه گدازد عشق دوست؟

ز آن تقاضا، گر بی‌آید قهرها  
تا کُنی ایثار آن سرمایه را  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۶۷ تا ۴۱۶۹)

-لَحْم: گوشت.

همان‌طور که نخود در باغ، سبز بود و با آب تر و تازه می‌شد و رشد می‌کرد، ما هم در ذهن «من» درست کردیم و لذت می‌بردیم و بدون لذت هم پوست و گوشت این من‌ذهنی ما نمی‌روید. اگر این پوست و گوشت نبود، عشق دوست چه چیزی را ذوب می‌کرد؟ این حس وجود و داشته‌هایش سرمایه هستند تا متوجه آن‌ها شویم و وقتی گداخته شوند و ما آن‌ها را رها کنیم، هشیاری حضور ما آزاد می‌شود.

نکات مربوط به داستان کدبانو و نخود

(۱) بدانیم که اصل ما به بستان آلت تعلق دارد. ما قبل از ورود به این جهان از جنس هشیاری حضور بودیم و باز هم باید از همان جنس شویم. هرچند در این بستان دنیا در ناز و نعمت به سر ببریم باز باید به سوی آن بستان آلت حرکت کنیم تا زنده شویم.

اندر آن بستان اگر خندیده‌یی  
تو گُل بستان جان و دیده‌یی

گر جُدا از باغ آب و گِل شدی  
لقمه گشتی، اندر آخیا آمدی  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۷۹ و ۴۱۸۰)

(۲) ما آسمانی بودیم، صفات خورشیدی داشتیم. آمدیم با فکرها و نفس و فعل من‌ذهنی همانیده شدیم، ولی باز باید به سوی همان صفات پاک اولیه خود برویم و آن‌ها را رو کنیم.

از صفاتش رُسته‌یی والله نخست  
در صفاتش باز رُو چالاک و چُست

زابر و خورشید و ز گردون آمدی  
پس شدی اوصاف و، گردون‌بر شدی

آمدی در صورت باران و تاب  
می‌روی اندر صفات مُستطاب

جزو شید و ابر و انجم‌ها بُدی  
نفس و فعل و قول و فکرت‌ها شدی  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۸۲ تا ۴۱۸۵)

(۳) هستی حیوان از مرگ گیاه است، یعنی حیوان گیاه را می‌خورد و گیاه تبدیل به حیوانیت می‌شود، پس زنده شدن ما به خدا هم از مرگ من‌ذهنی ما به دست می‌آید، همان‌طور که منصور حلاج گفت: «ای یاران مورد اعتمادم، مرا بکشید. همانا زندگی، در کشتن من است.»

هستی حیوان شد از مرگ نبات  
راست آمد اُقْتُلونی یا یَقَات

چون چنین بُردی ست ما را بَعْدِ مات  
راست آمد اِن فی قَتلی حَیات  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۸۶ و ۴۱۸۷)

۴) غذایی که می‌خوریم در ما تبدیل به جان می‌شود، من‌ذهنی هم باید در ما خورده شود تا تبدیل به حضور گردد.

آن‌چنان کآن طعمه شد قوتِ بشر  
از جَمادی بر شد و شد جانور  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۸۹)

۵) روح‌ها به این جهان هبوط می‌کنند تا به تجارت معنوی بپردازند، یعنی همان‌پسند شوند و بعد همان‌پسندگی‌ها را بدهند و هشیاری‌شان آزاد شود و به حضور برسند. تجارت من‌ذهنی تجارت نیست، چون تبدیلی در آن صورت نمی‌گیرد، حضوری وجود ندارد.

کاروان، دایم ز گردون می‌رسد  
تا تجارت می‌کند، وا می‌رود  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۱)

۶) ما باید کارهایمان را با عشق و ذوق و اختیار خود انجام دهیم، نه با کراهت و از روی اجبار.

پس برو شیرین و خوش با اختیار  
نه به تلخی و، کراهت دُژوار  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۲)

۷) اگر کسی با ما تلخی می‌کند نباید بدمان بیاید، بلکه باید این تلخی سبب انداختن آن درد از ما شود.

ز آن حدیث تلخ می‌گویم تو را  
تا ز تلخی‌ها فرو شویم تو را  
  
ز آبِ سرد، انگورِ افسرده رهد  
سردی و افسردگی، بیرون نهد  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۹۳ و ۴۱۹۴)

۸) اگر در مقابل تلخی‌ها دلمان پر خون شود، یعنی درد هشیارانه بکشیم و صبر کنیم، از آن دردها و تلخی‌ها آزاد می‌شویم.

تو ز تلخی چونکه دل پُر خون شوی  
پس ز تلخی‌ها همه بیرون روی  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۵)

۹) سختی‌های روزگار ما را می‌بزد و زندگی ما مزه می‌گیرد و این به نفع ماست. مثلاً اگر فرزندانمان را در ناز و نعمت بزرگ کنیم و سختی نکشند، پخته نمی‌شوند و تجربه کسب نمی‌کنند و این به نفع آن‌ها نیست.

سگ شکاری نیست، او را طوق نیست

خام و ناجوشیده، جز بی ذوق نیست  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۶)

۱۰) بهترین معمار زندگی ما خدا و مولانا است. ما با تسلیم و فضاگشایی و پخته شدن در دردها در آغوش خداوند قرار می گیریم، وگرنه با ناز و نعمت به سر بردن و غنی بودن ما را بیشتر سرکش می کند، چون فیلمان یاد هندوستان می کند، یعنی ما به ذهن می روم و به زمان مجازی و به مقایسه و برتری می افتیم.

گفت نَخود: چون چنین است ای ستی  
خوش بجوشم، یاریم ده راستی

تو درین جوشش، چو معمارِ منی  
کَفچلیزم زَن، که بس خوش می زنی

همچو پیلم، بر سَرَم زن زخم و داغ  
تا نبینم خوابِ هندُستان و باغ

تا که خود را در دَهَم در جوش، من  
تا رهی یابم در آن آغوش، من

ز آنکه انسان در غنا طاعی شود  
همچو پیلِ خوابِ بین، یاغی شود  
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۹۷ تا ۴۲۰۱)

- کَفچلیز: کَفگیر

- پیل: فیل

- غنا: توان گری، بی نیازی

- طاعی: سرکش، طغیان گر

۱۱) ما فقط موقع فضاگشایی است که پیام خدا را می شنویم. اگر در ذهن باشیم، سروصدای ذهنمان را می شنویم و درد ایجاد می کنیم.

پیل چون در خواب بیند هند را

پیلان را نشود، آرد دَغا

- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۲)

باسپاس از پدر بزرگوار و همه عاشقان که در این مسیر زحمت می کنند.

مهردخت از چالوس